سخنرانی مسجد ملک (تهران) جلسه 20

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ @ الْجَوارِ الْكُنَّسِ) [1]

موضوع اثبات وجود امام عصر7 يعنی حضرت محمّدبن الحسن العسکری7 المقلّب «بالمهدی»، با موازين احاديث و روايات، ثابت و محقّق است و جای هيچ گونه اشکال و اعتراضی نيست؛ مگر کسی که معاند با حقّ و حقيقت باشد، مگر کسی مرض داشته باشد و نخواهد حقيقت را قبول کند. اين چنين اشخاصی هستند؟ بله! با جان ايمانی خودشان بازی می‌کنند. حقّ را می‌شناسند، ولی زير بار نمي‌روند. ابوجهل مي‌گفت من مي‌دانم حقّ با محمّد است، اگر به او ايمان بياوريم نمي‌توانيم در مکّه زندگانی کنيم. هنوز که قبول نکرديم بنی‌هاشم دارند به ما فخر مي‌فروشند؛ وای که اگر ايمان بياوريم. حقّ را مي‌شناسند و زير بار نمي‌روند و الاّ اگر کسی دارای انصاف، باشد به همين مقدار از رواياتی که بنده به عرضتان رساندم، با اين که يك دهم روايات وارده در اين موضوع را من نگفته‌ام، می‌پذيرد. امّا برای مردمان باانصاف، برای اعتقاد به وجود مسعود اعلي حضرت بقيّةالله7 فرزند امام يازدهم همين قدر کافی است. روايات درباره ايشان به درجاتی بيشتر است از روايات وارده در ساير معصومين به غير از علی7 و امام حسين7 از جهتی. رواياتی که از پيغمبر9 و از ساير معصومين: نسبت به هر يك از نُه امام ديگر (يعنی غير از علی7 و حسين7) وارد شده، نصف روايات وارده نسبت به امام عصر7 نيست. ديگر چه مي‌خواهی؟! مرگ مي‌خواهی برو گيلان. مرد هم مي‌خواهی برو گيلان که گيلاني‌ها بدشان نيايد. اين همه حديث درباره غيبتش بحث شد. گفتيم غيبت حضرت به چه معناست. روايات وارده را اجمالاً اشاره مي‌کنم.

خلاصه در موضوع حضرت حجّت7 و غیبت و ولادت و ولایت ایشان، هیچ محلّ حرف نیست. اگر سر تا به پای این عالم اشکال و شبهه بشود، این روایات که ما نقل کردیم به ما مي‌گوید باید به این آدم ایمان داشت و لو نتوان شبهاتش را جواب داد. ولی بحمدالله تمام شبهات جواب دارد. بعضی‌ها که مي‌خواهند يك اندازه‌ای عقاید بچّه‌های نورس ما را سست کنند، با چند تا شبهه بچّه‌گول‌زن کرده‌اند؛ و من چقدر طالبم این جوان‌ها پای این منابر بیایند. من یکی از این جوان‌ها را به ده تا شما پیرمردها معاوضه نمي‌کنم. ما هم پیریم و باید برویم، این جوان‌ها هستند که فردا مهندس و دکتر و مدیر کلّ مي‌شوند و بچاب بچاب راه مي‌اندازند. اینها را باید روبه‌راه کرد.

آن وقت چهار تا شبهه‌های کودکانه‌ای هست که اطفال ضعیف ما را قدری در اشتباه و شكّ و تردید مي‌اندازد. جوان‌ها! بر فرض شما نمي‌توانید این اشکالات را جواب بدهید، بر فرض من هم نتوانم جواب بدهم، جواب ندادن اشکال، دلیل نمي‌شود بر اینکه امام عصر7 موجود نیست. این همه روایات که از شیعه و سنّی گفتیم و ادلّه نقلیّه‌ای که گفتیم، بودن امام زمان را بر ما واجب مي‌کند. حالا اشکالات را مي‌گویم و شما هم خوب گوش دهید. روز بعد نیز، شبهات را مي‌گویم. به زبان ساده هم مي‌گویم به شرط اینکه یادداشت کنید و بنویسید.

اوّلین شبهه‌ای که مي‌کنند و در ذهن بچّه‌های ما این شبهه وارد مي‌شود، اینست که مي‌گویند امامی که غائب و پنهان است و ما نمی‌بینیم، یا اگر می‌بینیم نمي‌شناسیم، فائده‌اش برای ما چیست؟! اصلاً بود و نبود این امام چه فرقی دارد؟! امامی که ما به او دسترسی نداریم یا نمی‌بینیم یا نمي‌شناسیم، نمي‌توانیم بپرسیم، نمي‌توانیم از او نتیجه‌ای بگیریم، فائده‌اش چیست؟ بود و نبودش یکسان است. پس بودش لغو است. لااقل باید از امام به قدر يك حجّةالاسلام یا يك ملاذالأنام کار ساخته شود! ما ملاّی محلّ را برای این مي‌خواهیم که اگر مسأله‌ای داشتیم برویم از او بپرسیم؛ مسأله حلال و حرام و از طهارات تا دیات، موارد احتیاجات فقهی‌مان را از آقا بپرسیم. خوب، این خوب است! وجودش فائده‌ای پیدا کرده. البتّه نوکرش هستیم، دستش را هم مي‌بوسیم. اگر سیّد است خمس مي‌دهیم، اگر عام است سهم امام مي‌دهیم. لااقل نماز جماعتی پشت سرش مي‌خوانیم که ثواب ببریم. اگر يك خورده چرب‌تر شد، آقا تلفن مي‌کند به اداره شهربانی و دادگستری و کارهای خارجي‌مان را از آقا مي‌گیریم. دور این آقا جمع مي‌شویم و همه جور حاضریم. يك خورده بالاتر اگر قدرت‌های نفسانی دارد از قدرت‌های نفسانی و نَفَس او هم استمداد مي‌کنیم. دعای نیمه شب او مرضای ما را خوب مي‌کند. این يك چیزی. لااقل هیچ فائده‌ای نداشته باشد مجلس ختم ما را جمع مي‌کند؛ خود این، عنوانی است.

اين امام زمان7 كه نمي‌آيد مجلس ختم ما را جمع كند، نمي‌دانيم كجاست تا برويم مسأله بپرسيم، نمي‌دانيم كجا نماز مي‌خواند تا به او اقتداء كنيم، وجود اين امام چه فائده دارد؟ حالا يازده امام ديگر ظاهر بودند، هر گرهی در كار شيعيان بود، به وسيله پيشوايان، آن گره گشوده مي‌شد. از ائمّه: سئوالات علمی مي‌كردند. خوب امام بود و فائده هم داشت. امّا كسی كه اين كارها از او ساخته نمي‌شود، وجودش لغو است. اين يك شبهه است، كه خلاصه‌اش اين شد: امام بايد حاضر و در دسترس مردم باشد تا مردم از او استفاده كنند. اگر در دسترس مردم نشد و مردم نتوانستند از او استفاده كنند وجود او لغو است. پس امام غائب وجودش لغو است.

اين مطلب جوابش از آب، روان‌تر است. به قول اهل علم، هم نقضاً جواب داريم و هم حلاً. جواب حلّی‌مان هم از جهات عديده است. انشاءالله تا وقت مساعدت كند يكی بعد از ديگری جواب‌ها را مي‌گويم.

امّا جواب نقضی: مي‌گوييم اگر بگوييد امام كه غائب شد و مردم به او دسترسی نداشتند وجودش لغو است و امامتش غلط است، اگر اين باشد، پيغمبر و يازده امام ديگر همه اينها پيغمبري‌شان و امامت‌شان لغو خواهد بود. چرا؟

يك مقدّمه‌اي هست كه در حكمت متعاليه ثابت شده. مي‌گويند «حُكْمُ الامثال فيما يجوز و فيما لايجوز واحد» [2] اين را به زبان عاميانه بگويم. اگر يك چيزی ممتنع شد و عقل حاكم بر امتناع او شد، ديگر يك دقيقه و يك ساعت و يك روز و يك هفته و يك سال و يك قرن يكسان است؛ چون همه اَمثال هم هستند. حكم امثال در مايجوز و در مالايجوز واحد است. اگر ما گفتيم كه ممتنع است در اين مسجد صد هزار نفر جمعيّت يك ساعت جا بشوند، يك سال هم ممتنع است. چون مسجد كوچک است. خيلی جمعيّت جمع بشوند دو هزار نفر جمعيّت جا مي‌گيرد. ديگر نمي‌شود صدهزار چپاند! حالا اگر من گفتم صدهزار جمعيّت در اين شبستان نمي‌توانند يك ماه زندگی كنند. چرا؟! برای اينكه اين شبستان ظرفيّت آن چنان جمعيّتی را ندارد. خوب اين يك سالش و يك هفته‌اش و يك ساعتش همه يكسان است. وقتی عقل وجود اين جمعيّت را در يك فضای كوچك ممتنع داشت، در نظر عقل فرق نمي‌كند، يك ساعت هم جمع نمي‌شوند، يك قرن هم جمع نمي‌شوند.

بياييد در مسأله امام؛ اگر غيبت، سبب لغو شدن امامت امام است، فرق نمي‌كند صد سال غائب باشد، ده سال غائب باشد، يك ماه غائب باشد، يا يك روز غائب باشد؛ همه اين‌ها ممتنع خواهد بود و همه اسبابِ لغويّتِ امامت او مي‌شود. چه فرق مي‌كند؟ شما مي‌گوييد امامی كه به او دسترسی نداريم

لغو است. یعنی امام نیست. می‌گوییم امامی که ما هزار سال به او دسترسی نداشته باشیم، با امامی که صد سال، با امامی که ده سال و با امامی که یك ماه به او دسترسی نداشته باشیم همه اینها در این اشکال مشترکند. آن وقت امام صادق7 در دورانی که به حبس منصور محبوس بود و در محاصره بود، باید امامتش لغو باشد! چرا؟! برای اینکه شیعه به او دسترسی نداشته است. یك موقعی به قدری کار بر امام صادق7 سخت شد که مرغ روی هوا نمی‌توانست خودش را به امام صادق7 برساند. چنان جاسوس‌هایی دور خانه و کوچه و محلّه امام صادق7 در حیره گذاشته بودند و حبس کرده بودند که مرغ هوا نمی‌توانست خود را به آقا برساند چه برسد به شیعه‌ها.

یك مردی از شیعه‌ها در موقعی که امام صادق7 در زندان بود، اوقاتش با زنش تلخ شد. گفت «أنتِ طالق ثلاثاً» تو سه طلاقه هستی. بعد از چند دقیقه پشیمان شد و رجوع کرد. زن از آن زن‌های مقدّسه‌ایست که خیلی احتیاطکار است. راه به شوهرش نداد. اجازه نداد شوهر به او نزدیك شود. مرد گفت چرا؟ زن گفت: چون مرا سه طلاقه کردی. گفت در میان ما آن سه طلاقه‌ای که احتیاج دارد به محلّل، سه تا طلاق رجعی است که فیما بین عدّه، رجوع حاصل شود و دو مرتبه طلاق داده شود. امّا این کلمه «أنتِ طالق ثلاثاً» آن‌طور نیست. زن گفت این محلّ، محلّ شبهه است. به قول علمای اصول، اصل در سه جا منقلب است از برداشت به احتیاط: یکی در «دماء» است و یکی در «فروج» و یکی در «اموال». خلاصه من احتیاط می‌کنم. خانم گفت مسأله شرعی اینست. گفت اطمینان ندارم مگر اینکه بروی از امام صادق7 سؤال کنی و حضرت بفرمایند سه طلاقه نیست، آن وقت من حاضرم رجوع کنم. مرد گفت کی دستم به امام صادق7 می‌رسد! امام صادق7 در محاصره دولت است. سیصد تا کارگاه و جاسوس دور و بر خانه او گذاشته‌اند. من وارد حیره بشوم چشم‌ها خیره می‌شود که مرد مَدَنی آمده چه کند. مرا می‌برند بازپرسی می‌کنند. زن گفت الاّ و لابد باید از حضرت مسأله را بپرسی و الاّ من زن تو نیستم. بالاخره چاره چیست؟ از زنش نمی‌تواند بگذرد. گفت هر طور باشد خودم را به امام صادق7 می‌رسانم. سر مأمورین را کلاه می‌گذارم. از مدینه به حیره آمد که از حضرت مسأله بپرسد. فکر کرد دید مطلب به قول علماء خیلی غامض است. خیلی دشوار است. این کارآگاه‌های اداره اطّلاعات کاملاً مراقبت می‌کنند. فقط خانه حضرت را بلد شده. به طرف آن محلّه و کوچه آمد. در این بین‌ها دید یك خیارفروشی طبق خیار دستش هست و داد می‌زند: «گل به سر داریم! خیار دانه‌ای یك قران! خیار!» صدا زد خیاری؛ بیا. آمد. گفت مثلاً این خیارها کیلویی چند؟ گفت فلان قدر. گفت تمام خیارهای تو را می‌خرم و پولش را یك‌جا می‌دهم. گفت خدا بابایت را بیامرزد! ولی یك شرط مختصر دارد. گفت چیه! گفت این است

تو نیم‌ساعت طبق خیار را به من بدهی، بعد از نیم ساعت به تو مي‌دهم. یارو فکر کرد دید ضرری ندارد. الآن پول همه خیارها را مي‌گیرد تا شام راحت است. نیم‌ساعت طبق دست این باشد چه مانع دارد! گفت بسیار خوب! پول‌ها را داد و خیارها را خرید. طبق را هم گرفت. حالا اگر پیش‌بندی داشته او را هم گرفته. خلاصه شد يك خیارفروش. رفت به طرف خانه امام صادق7 و فریاد مي‌زد که آی خیار دارم، که به این عنوان خودش را به در خانه امام صادق7 برساند. حضرت هم آگاهند. صدا زدند آی خیارفروش! بیا جلو. رفت جلو. فرمود: «زنت سه طلاقه نیست. خیارها کیلو چند؟» قربانت بروم. سلام عرض کردم. خیار یکی يك قران. کمتر نمي‌دهی؟! حالا یا معامله شد یا نشد نمي‌دانم؛ در روایت نیست. برگشت آمد يك دانه از خیارها را خورد بقیّه را ریخت پیش خیارفروش.

با این حقّه خدمت امام مي‌رسیدند. آن هم يك نفر رند زرنگ. به هر حالت، پس امام صادق7 در محاصره و در حبس است. شیعه به او دسترسی ندارد. تازه این شیعه فهمیده امام در حیره است. خیلی‌ها نفهمیدند امام در کجاست. پس باید بگوییم امامت امام صادق7 لغو است برای اینکه شیعیان به ایشان دسترسی ندارند و نمي‌توانند به او اقتدا کنند. چون نمي‌توانند مسائلشان را از او بپرسند، پس لغو است. پس بگو امام صادق7 در این دوران امام نبوده. این نمي‌شود!

حضرت موسی‌بن جعفر8 بنا بر اقلّ روایات، چهار سال تمام در زندان هارون بودند. در این چهار سال احدی غیر از هارون و غیر از زندانیانی که هارون به آن زندانیان گفته این کیست، احدی نمي‌دانست موسی‌بن جعفر8 کجاست. حتّی امام رضا7 به حسب علم عادی بشری ظاهری نمي‌دانستند پدرشان کجاست. حالا روی علم امامت بدانند بحث دیگری است. به قدری سیاست هارون تاریك و پیچیده بود، ده برابر سیاست انگلیسي‌ها. هم هارون و هم مأمون از آن خبیث‌ها بودند. شرّ خلق الله بودند. حضرت موسی‌بن جعفر8 را گرفتند و احدی نمي‌دانست حضرت کجاست. بعضي‌ها خیال مي‌کردند در مدینه و در خانه‌اش حبس نظر است. يك عدّه مي‌دانستند مدینه نیست. حالا بصره است؟ بغداد است؟ معلوم نیست! بغداد در کدام زندان است؟ زندان عمومی است؟ زندان خصوصی است؟ اینها هیچ معیّن نبود! شیعه نمي‌دانست موسی‌بن جعفر7 در این چهار سال کجاست. وقتی امام خود را نمي‌دید نمي‌توانست مراجعت کند. همین مشکلاتی که الآن برای ما هست و همین اشکالی که شما مي‌کنید که ما امام زمان‌مان را نمی‌بینیم و نمي‌شناسیم، همین اشکال در آن چهار سال برای شیعه بود. پس باید بگوییم در این چهار سال، وجود موسی‌بن جعفر7 لغو است و امامتش باطل است.

یا بالاتر در مورد خود پیغمبر بگویم. آن شبی که پیغمبر از مدینه حرکت کردند و آن یارو را هم همراهشان بردند که خسته نباشند پیاده نباشند، هیچکس نمي‌دانست پیغمبر کجا رفته است. پیغمبر بودند و یار غارشان! این مرد بُزدِل ترسو، دل پیغمبر را در غار خون کرد. آخر چند تا عقرب و افعی پیدا شدند. فرمود اگر نفس بکشي، این‌ها تو را مي‌گزند. به هر حالت جز او احدی نمي‌دانست پیغمبر کجاست. اصلاً تا چهارده پانزده روز ردّی از پیغمبر نبود. تا بعدها که پیام پیامبر برای علی7 آمد که فواطم را بردار و بیاور. آنها «فاطمه بنت اسد» و «فاطمه زهرا3» و چند فاطمه دیگر بودند. فرمودند ما رفتیم مدینه و کجا هستیم. آن وقت علی7 و چند نفر از خواصّ فهمیدند که پیغمبر در مدینه است. خوب در این 26-25 روزی که امّت نمي‌دانستند پیغمبر کجاست، باید بگوییم وجودش لغو است! پیغمبري ایشان باطل است! پس معلوم مي‌شود غیبت و پنهان بودن پیغمبر یا امام برای مدّتی تفاوت نمي‌کند، خواه آن مدّت يك ماه باشد، يك سال باشد، يك قرن باشد، ده قرن باشد یا بیست قرن باشد.

غیبت برای پیغمبر و امام هیچ ضرر ندارد. نه به امامت ایشان صدمه مي‌زند و نه وجودشان را لغو مي‌کند. لهذا در انبیاء قبل، این غیبت بوده است. حضرت صالح7 در دوران نبوّتش از دیدگان امّت پنهان شد. پس باید حضرت صالح7 در دوران غیبتش پیغمبر نباشد. حضرت یونس7 به مدّت چهل روز در شکم ماهی رفت. چهل روزی که:

ای صوفی! شراب آنگه شود صاف

که در شیشه بماند اربعینی

يك اربعین جناب یونس7 در خلوت‌خانه شکم ماهی چلّه‌نشینی کردند و مشغول ذکر گردید. انعزال از خلق دارد. خلوت دارد. بیداری دارد. گرسنگی دارد. در هر سلسله‌ای که من دارم ذکر مي‌کنم این‌ها شرایط عامّه ریاضت است. صُمت و سکوت دارد. گرسنگی دارد. مشغول ذکر هم شده. (أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ) [3] خدایا! جز تو خدایی نیست. تو را تسبیح و تقدیس مي‌کنم. من بر خودم ستم کردم که در قبول ولایت علی‌بن ابیطالب7 و اولاد علی7 که به انبیاء و رسل عرضه داشتند، اندکی تأمّل نمودم. ستم او این بود.

شما مقامات ولایت ائمّه: را آن طور که باید و شاید نمي‌دانید و الاّ در مقابل ائمّه: خضوعتان بیشتر از این که الآن هست مي‌بود. ائمّه ما ولایتشان بر انبیاء عرضه داشته شد و به انبیاء گفتند این‌ها ولیّ شمایند.

کیست مولا آنکه آزادت کند

بند رقیّت ز پایت برکند

ولیّ طفل و آن کسی که بر طفل حکومت مي‌کند، تصرّف او بر تصرّف طفل مقدّم است. حکومت و قضاوت او بر قضاوت طفل مسیطر است. طفل ده ساله تو مي‌خواهد پول‌ها را ببرد فرض کنید شیر بلال، بخرد و بخورد. شیر بلال ثقل معده مي‌آورد. مزاج را فاسد مي‌کند. بچّه نمي‌فهمد. تو نمي‌گذاری. مي‌گویی بابا! برو پول را بده گلابی بخور. گلابی گلویت را تر و تازه مي‌کند. اگر بچّه خیره‌سری کرد، پول را از دستش مي‌گیرید و نمي‌گذارید برود شیر بلال بخرد. شما ولیّ طفل هستید. به یارو شیر بلال فروش، مي‌گویی حق نداری به پسرم بلال بفروشی! بچّه‌ات پول را مي‌برد به او مي‌دهد. او مي‌گوید پدرت گفته به تو نفروشم.

به انبیاء گفته‌اند زیر بار ولایت محمّد و آل او: بروید، ولایت این‌ها را قبول کنید، این‌ها را باید ولیّ خود بدانید. ای موسی! باید علی7 را ولیّ خود بدانی. ای عیسی! باید علی7 را ولیّ خود بدانی. علی7 و یازده فرزند او: نسبت به شما مقام مولویّت دارند. باید به این مقامشان معترف باشید. هر کدام قبول کردند به مقام نبوّت رسیدند.

«فَالْكَلِيمُ أُلْبِسَ حُلَّةَ الِاصْطِفَاءِ لِمَا عَهِدْنَا مِنْهُ الْوَفَاءَ...» [4]

از حضرت کلیم رسیده تا برسد به ائمّه جزء. روایات در این باب زیاد است. من مکرّر به اهل علم، فضلا، طلاب و آقایان علما عرض کرده‌ام که روایات ولایت به این مردم کم گفته مي‌شود. سنّی‌گری خیلی رواج پیدا کرده. اصلاً حبّ شیخین در دل بعضي‌ها فرورفته است. ذاتاً سنّی‌مسلك و سنّی‌روش هستند. دلشان نمي‌خواهد مقالات ولایت پیغمبر و ائمّه: گفته شود. علي‌رغم آن‌ها شما روایات ولایت را زیاد نگاه کنید و به این مردم برسانید. طلبه باید لااقل یك دور جلد هفتم «بحارالأنوار» [5] علامه را بخواند و تمام روایاتش را از زیر نظر بگذراند تا بفهمد ولایت ائمّه: چه خبر است. روایت زیاد داریم که خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر اینکه اوّل از او اقرار گرفت به ولایت محمّد و آل محمّد:. معنی ولایت هم همین بود که به عرضتان رساندم. باید از آدم7 تا عیسی‌بن مریم7، همه، آقایی این خانواده را قبول کنند. وقتی قبول کردند آنگاه به مقام نبوّت و رسالت مي‌رسند.

حضرت یونس پیغمبر علی‌نبیّناوآله‌وعلیه‌السّلام وقتی ولایت علی7 و اولادش را عرضه داشتند، اندك تأمّلی کرد. آنقدری که بشود فهمید یا نفهمید! لمحه‌ای و طرفةالعینی تأمّل کرد. به محض اینکه

تأمّل كرد، گفتند يا الله بيا برو در زندان تك‌نمره متعفّن پررطوبت سيّار. تا حالا ديگر تك‌نمره سيّار نديده بوديد. او را در دريا انداختند. اتّفاقاً قرعه به او اصابت كرد. يك دانه از نهنگ‌ها آمده اين طرف و بالاى كشتى بُراق شده. يك نهنگ آن طرف. گفتند بايد يكى از ما در دريا بيفتد. چون كشتى سنگين است، قرعه زدند. قرعه به يونس پيغمبر خورد. باز بعضي‌ها گفتند اين عموى غريب بيچاره چرا؟ دوباره قرعه زدند. باز قرعه به نام يونس خورد. دفعه سوم هم به نام يونس اصابت كرد. گفتند بايد او را انداخت و الاّ جان همه در خطر است. هر جا يونس مي‌رفت آن ماهى بزرگ هم مي‌آمد. اگر يونس عقب كشتى بود، او هم مي‌آمد عقب كشتى. چهار دست و پايش را گرفته در دريا انداختند. ماهى يك قُلُپ كرد و دهان درويشى را باز كرد، و او را فرو برد. يك «ياعلى» كشيد و دهانش را باز كرد و يونس را خورد. خطاب آمد ملتفت باش! اين امانت ماست. دندان روي او نگذارى. اين بنده ماست. از نظر تأديب، او را در معده اين ماهى مي‌آوريم. ايشان را در اطاق تاريك تك‌نمره نگه داشتند. 40 روز يونس در شكم ماهى بود و ماهى زير درياها گردش مي‌كرد. به يونس گفتند اين جزاى كسى است كه در قبول ولايت على7 و اولادش قدرى تأمّل كرد. اين بود كه شروع كرد به ذكر «يونسيّه» «لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمِينَ.»

على اسم اعظم، على سرّ مبهم فروغ ازل او خدا را مَثَل، او

على شخص اكمل، على فرد اوّل خدا را ببين در مثالش مُمَثَّل

اينست كه قبول كرد و يك اربعين ذكرش را گرفت. آن وقت (وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِ وَ كَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنينَ) [6] از شكم ماهى بيرونش آوردند و او را خلاص نمودند. از همين جا وارد روضه بشوم.

پس اگر بنا شود غيبت، اسباب لغويّت مقام امامت شود، بايد گفت يونس نبى در اين چهل روز نبى نبوده است و نبوّتش لغو است. زيرا احدى از افراد امّت دسترسى به يونس نداشتند و نمي‌دانستند يونس كجاست. هر نبى كه غيبت كرده و هر وصى كه پنهان شده بايد بگوييم در زمان پنهاني‌اش امامت او لغو و غلط است و اينچنين تفوّه و تكلّمى را هيچ عاقلى نمي‌كند. پس غيبت امام زمان7 با امامتش هيچ مخالفتى ندارد و لغويّتى براى حضرت پيدا نمي‌شود. جواب حلّى باشد براى فردا.

خدايا! به حقّ امام زمان7 نعمت ولايت ايشان را بر ما تمام‌تر بفرما. ما را در ولايت آل محمّد: راسخ‌تر بفرما. اين نعمت را به اولاد و اعقاب ما هم عطا بفرما.

«صلّى الله عليك يا أباالحسن يا أميرالمؤمنين.»

امروز روز عبادت است. آقایان از عمر آقا چیزی باقی نمانده. مرض شدّت کرده. از امروز صبح به این طرف خبر نداریم آقا چه طور بوده‌اند. مسلّم، برای آقا، طبیب بردند. برویم احوال بپرسیم. سیّدها جلو بیفتند و ما هم عقب سر. «ثُمَّ جُمِعَ لَهُ أَطِبَّاءُ الْكُوفَةِ...» دیروز گرفتار ابن‌ملجم بودند تا دیشب که قدری مرهم بگذارند. امروز صبح اطبّاء کوفه را آوردند. این جرّاح را بیاور. این طبیب را بیاور. امروز صبح، اوّل طبیب و شخص اوّل جرّاح کوفه را آوردند. دستمال را از سر علی7 باز کرده بودند. رنگ آقا پریده و زرد شده. يك دستمال زردی به سر علی7 بسته بودند. رنگ صورت علی7 با این دستمال چندان تفاوتی نداشت. رنگ زرد شده. زهر به بدن اثر کرده. پاهای علی7 به شدّت درد مي‌کند. گاهی پاها را بلند مي‌کرد. گاهی به زمین مي‌انداخت. گاهی حال اغماء بر او غالب مي‌شد. 36 تا بچّه هم دور تا دور بدن آقا را گرفته‌اند. سپهر مي‌گوید علی 18 دختر داشت و 18 پسر که مي‌شود 36 اولاد. علامه مجلسی 28 تا نقل فرموده‌اند. علی ایّ حال، این دخترها نشسته‌اند آن طرف، پسرها این طرف. ساعت به ساعت گوش دخترها به زبان برادرشان هست ببینند اینها چه مي‌گویند. بابا چه حالت دارد، تا آه از دل علی7 بیرون مي‌آید تمام گردن‌ها کشیده مي‌شود. گاهی علی7 نَفَس مي‌کشد. سخن مي‌گوید. اینها همه گوش مي‌دهند. مخصوصاً دو نفر که خیلی بیتابی مي‌کردند. یکی امام حسن7 است و یکی امام حسین7. حسنین8 و امّ کلثوم و زینب8 بیشتر دور امیرالمؤمنین7 هستند. اولاد فاطمه3 يك حرمت مخصوص دارند. امّا بچّه‌های دیگر عقب سرند. اباالفضل7 عقب سر است. جلوی بستر پدر، امام حسن7 است و امام حسین7. در هر حال امروز صبح طبیب آوردند. رفتند اوّلین طبیب و اوّلین جرّاح متخصّص را برای رسیدگی به جراحت علی7 آوردند. مرد وقتی آمد و دستمال را باز کرد، دید جراحت يك وضع عجیبی دارد. به عمق جراحت رسید. این جراحت، جراحت سطحی نبوده. این قدر به شما عرض کنم که خود این لامذهب مي‌گوید چنان ضربتی زدم که اگر آن ضربت بر سر تمام اهل کوفه مي‌خورد همه را هلاك مي‌کرد. دو دستی شمشیر را گرفته آن هم شمشیری که به هزار درهم خریده و هزار درهم به او زهر داده. آن وقت از عقب سر، علی7 هم در حال سجده است. آن طوری که از مقاتل برمي‌آید علی7 سرش را که از سجده برداشته بود این لامذهب از عقب سر شمشیر را به ضربت زده بود. چهار نفر دور علی7 جمع شده بودند که اگر شمشیرِ یکی خطا کرد، آن دیگری بزند: «وردان‌بن مجالد»، «شبیب‌بن بجره»، «اشعث‌بن قیس» و «عبدالرّحمن ملجم مرادی» است. هدف‌گیری اساسی را خود این لامذهب از عقب سر کرد. هم چه که آقا سرش را از سجده برداشت اتّفاقا به همان‌جا که شمشیر عمروبن عبدود رسیده بود خورد. آن وقت جای زخم آن شمشیر بود تا ماه

رمضان گذشته، اين لامذهب هم مغز سر را هدف گرفته، شمشير را دو دستی گرفته، علی7 هم بی‌خبر است. سرش را كه از سجده بلند كرد، شمشير اين لامذهب چنان فرو رفت به فرق علی7 كه علی7 نتوانست خودش را بلند كند. يك مرتبه ميان محراب افتاد. «فقال: فزت و ربّ الكعبه» شمشير تا به مغز علی7 فرو رفته است. طبيب گفت برويد يك جگر تازه گوسفند بياوريد كه هنوز گرم باشد. رفتند گوسفندی كه تازه كشته شده بود جگر سفيد او را گرفتند و آوردند. آن وقت از ميان جگر يك رگ مخصوصی را بيرون كشيد و گذاشت به فرق سر علی7 و شروع كرد به دميدن در آن و فرو رفت در جراحت. اين دختر بچّه‌ها هم آن گوشه نشسته‌اند تماشا مي‌كنند. اين پسرها گردن مي‌كشند. يارب! اين جراحت چه جوری است؟! دو تا آقازاده فاطمه3 جلو هستند؛ زير دست طبيباند. طبيب رگ را فرو داد تا به عمق جراحت رسيد. اندك تأمّلی كرد. رگ را بيرون كشيد. يك كلمه گفت كه بچّه‌ها عمامه از سر به زمين زدند. يك كلمه گفت كه ناله اولادهای علی7 بلند شد. بگويم و شما هم بچّه‌های اميرالمؤمنين7 هستيد. من شما را با چشم فرزندی علی7 می‌بينم. اگر فرزند علی7 نباشيد اين سه روز مانند فرزند پدر مرده اشك نمي‌ريزيد. ديروز گريه كرديد. خودتان را برای ناله‌های امشب مهيّا كنيد. اگر نباشد آن سِمَت اُبُوَّت و نبوّت شما اين‌قدر نمي‌سوزيد. بگويم همان طوری كه بچّه‌های علی7 فريادشان بلند شد، ناله‌های شما بلند شود. تا رگ را بلند كرد، بچّه‌ها گوش مي‌دهند. يك وقت طبيب به علی7 رو كرد و صدا زد: «يا علی! وصيّت‌هايت را بكن. ضربت اين لامذهب به مغز رسيده. پوست را دريده و استخوان جمجمه را شكانده. يا علی! ديگر از عمر تو چيزی باقی نمانده.» هم چه كه اين كلمه را گفت فرياد بچّه‌ها بلند شد: «وا ابتاه! وا عليّاه!» گريه شروع شد. طبيب رفت. علی7 هم به حال اغماء شد. هر يك ساعت به هوش مي‌آمد، باز زهر اثر مي‌كرد. يك ساعت غش مي‌كرد، باز به هوش مي‌آمد. شير براي او مي‌آوردند. امروز شير برايش آوردند. يك مقدار خورد ديگر طبعش مايل نيست. كاسه را پس زد. بابا ميل ندارم. پشتش يك حرفی زد. دخترها آتش گرفتند. فرمود: «حسن! كاسه شير را ببريد به اسيرتان بدهيد. جان من، بابا حسن! تا من زنده‌ام به اسيرتان سختگيری نكنيد.» اين كلمه دل زينب3 را كباب كرد و سينه امّكلثوم3 را سوزاند كه پدر ما رعايت اين لامذهب را مي‌كند. بنا كردند گريه كردن. يك مرتبه علی7 يك نگاهی كرد ميان بچّه‌هايش ديد اين چشم‌های امام حسين7 از شدّت گريه سرخ شده. رو به او كرد، صدا زد بابا حسين! بيا. اسم حسين7 آمد همه شما را منقلب كرد. بابا حسين! بيا. حسين7 جلو آمد. اين دستهايش را علی7 باز كرد حسينش را بغل گرفت. بابا جان خدا تو را نگرياند. بابا اينقدر گريه نكن. دست علی7 مي‌لرزيد. دست ضعيفش را آورد اشك از چشم‌های حسين7 پاك كرد.

دست روی سینه اباعبدالله؛ بابا! خدا چشم تو را نگریاند. کار پدرت تمام شد. پدرت راحت شد. می‌رود خدمت جدّتان پیغمبر9، ولی حسینم هیچ روزی مثل روز عاشورای تو نیست. یعنی بابا روز عاشورای تو سخت است. یعنی بابا شهادت تو ناگوار است. من روی بستر افتاده‌ام، بچّه‌ها دور بستر من به من شیر می‌دهند. اینها معنای کلام علی7 است. ولی قربان تو بروم که تا دم آخر داد می‌زنی لشکر از تشنگی مُردم...

[1] . التكوير: 15-16

[2] . در آن چیزهایی که مثل هم هستند، حکم کردن به جائز بودن یا نبودن، یکسان است.

[3] . الأنبياء: 87

[4] . بحارالأنوار، ج 26، ص 265

[5] . مرحوم استاد آیت‌الله حلبی بر اساس چاپ قدیم آدرس داده‌اند و منظور ایشان «کتاب الإمامه» است که منطبق با مجلدات 23 تا 27 چاپ‌های جدید کتاب شریف بحارالأنوار است.

[6] . الأنبياء: 88